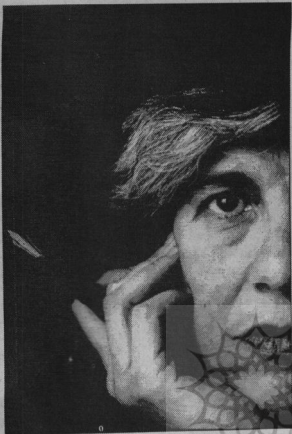


بانوی تیره ادبیات امریکا

ترجمهٔ پیمان هاشمی‌نسب



باهوش رجوع می‌کنیم. اگر من یک مرد بودم، آیا مردم همیشه دربارهٔ روشنفکری و یا هشیاری من صحبت می‌کردند؟ فکر نمی‌کنم این این‌طور باشد. همیشه شکاف واضحی میان نویسنده و اثر وجود ندارد، این‌طور نیست؟ گاهی شخصیت نویسنده در اثر نمایان می‌شود و جدا از دیگر چیزها، محور اصلی می‌شود. من همیشه به آن شیوهی که در آن، والتر بنجامین به‌عنوان یک شخصیت در اثر *Under the Sign of Saturn*، ظاهر می‌شود، می‌اندیشم. بله همین‌طور است، و این زمانی اتفاق افتاد که متوجه شدم مقاله‌نویسی را نباید کنار بگذارم فکر کردم که بهتر است این کار را ترک کنم، این دیگر یک مقاله نیست بلکه یک تصویر (توصیف گویا) است. و از آن‌جا که دیگر به عقاید نمی‌پردازم، باید به ادبیات داستانی روی آورم.

که دانشجوی شیکاگو بودم، شی اس‌ال‌بیوت را می‌پرستیدم. من متعلق به آن نسلی‌ام که ال‌بیوت را شی‌اشیان خدا بود. اما من آثار و عقایدش را می‌پرستیدم. ولی حتی فکر کردن به شخص خودش برایم کمی نامطلوب و ناخوشایند می‌نمود. در این‌که این تأثیر بی‌انگیز چیست، تأمل نمی‌کردم. نوعی مکاشفه بود. صرفاً برخی عقاید متقاعدکننده بودند؛ مثلاً (احتمالاً برحسب تصادف نیست که من شی‌اس‌ال‌بیوت را مطرح کردم) او یکی از آن‌هایی بود که ضرورتاً تأثیرش مرتبط با اثرش است؛ این به تجربه‌ی غیرشخصی می‌ماند.

من بیشتر گفت‌وگوی مرده‌ی‌ام را صرف پرداختن به عقاید مردم و آن‌چه ارائه می‌دهم می‌کنم و از جنبه‌های ارزشی یک اثر جانب‌داری می‌کنم. در نهایت، ما دوباره به واژه‌های روشنفکر و

طی سال‌های متعددی، شما به واژهٔ روشنفکر جلوه‌ی نو بخشیده‌اید. نشان داده‌اید که می‌توان در این فرهنگ، حتی بدون داشتن تحصیلات دانشگاهی و آکادمیک، روشنفکر بود.

و این باعث بسی مباحثات و خرسندی است. اما من همیشه با چنین عناوین و مضامینی معرفی شده‌ام؛ ما آن‌چنان اهل کتاب هستی که غالب مردم تو را یک روشنفکر تلقی می‌کنند؛ تصور می‌کنم که اگر بتوانم تا دویست سال هم عمر کنم، باز هم به همان شیوه معرفی خواهم شد. از این‌که مدام مجبورم به چیزهایی بپردازم که در تضاد با نوشته‌هایم است سخت در عذابم. منظورم این است که تمامی زندگی من مملو از تحسین و تمجید بوده است. اما من مردم را به خاطر کارهایشان تحسین نمی‌کردم.

بگذارید مثالی برایتان بزنم؛ در سنین جوانی‌ام

شما در مقاله‌ها، One Culture and the New Sensibility گفته‌اید، ادیبانی که مولفیت زیاد بشری را مورد تهدید علم و فن آوری نوین دیده‌اند از این دگرگونی منتفر بوده و افسوس می‌خورند. و همین‌ها... بالاچار در لاک دفاعی فرو رفته‌اند. آن‌ها می‌دانند که نمی‌توان جلوی فرهنگ علمی، یعنی زندگی ماشینی را گرفت، این مطلب که پیش از سی سال پیش نوشته شده، کاملاً با مباحثات اخیر می‌گردد. این تئوریت در گرفته، مطابقت دارد.

آن‌ها اکنون به ذهن من خطور می‌کند آرزوی توفیق آوری نیست، بلکه مشکل این است که نظام سرمایه‌داری متوقف نمی‌شود. من از آن‌چه خودم تصدی محض نظام سرمایه‌داری می‌خوانم، به‌تازده می‌شوم. امروزه به‌منظر می‌رسد که انگیزه‌های سودگرانه کاملاً برای مردم آشکار و عادی است. منظوم این نیست که پیش از این مردم به دارایی و سود مادی علاقه‌مند نبودند، بلکه آن‌ها به حورهایی بیشتر توجه داشتند که در آن معیارهای سودگرایی نقش نداشت. حتی شما گاه دچار تئوریمتری می‌شوید که چرا برای چیزی که به نظر من مستغربه و بی‌ارزش است پول خوبی دریافت می‌کنید و یا اصلاً ممکن بود پولی بابتش بگیرد. بارها به این فکر افتادم که مردم حتی نمی‌دانند که چرا برای پول درآوردن در این دنیا کاری نباید کرد، و چرا هیچ چیز درباره مالکیت نیست.

فن آوری، نظام سرمایه‌داری را بسط می‌دهد، با دستگاه داد و ستد وارد دستخوشی منزلتان نیز می‌شود.

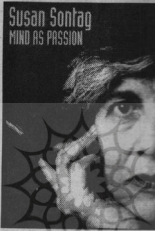
من مشکلی با فرهنگ فن آوری ندارم. مشکل من با نظام سرمایه‌داری است، من از یک واژه‌پرداز استفاده می‌کنم که برترین ماشین تحریری است که تا بحال اختراع شده. من از اینترنت استفاده نمی‌کنم. اطلاعاتی که از طریق کتابها و مجله‌ها به دست می‌آورم، کفایت می‌کند. اما هر وقت احساس می‌کنم که به بعضی از مجله‌های online نیاز دارم، از آن‌ها استفاده می‌کنم. و توجه کنید که، دنیای دیجیتال هنر را در سطح و تیزوای بسیار بالاتری تولید می‌کند، در حالی که به‌منظر من اثر قابل توجه در هنر عکاسی بدون دستکاری کردن به وجود نمی‌آید. علاوه فیلیمایی نیز هست که من آن‌ها را دوست دارم، گرچه فکر می‌کنم که برخی از

زیاد است. من شخصاً یک نمونه بسیار متفاوت هستم. من یک پزشک شکست خورده‌ام. ایده نخستین من برای سبزی کردن زندگی این بود که پزشک باشم، از این‌رو اطلاعات پزشکی را کاملاً درک می‌کنم. در اواخر دهه هفتاد که برای اولین بار به سرطان مبتلا شده بودم، بسیار کنجکاو بودم و کتابهای پزشکی می‌خواندم و آن‌قدر از پزشکانم سؤال می‌کردم که بعضی از آن‌ها از من ناراحت می‌شدند. و به خاطر می‌آورم که روزها و ماه‌های متوالی شیمی درمانی می‌شدم. در اتاقی که من بودم، پنج، ده یا پانزده نفر را هر روز می‌دیدم. من بحرف و کنجکاو هستم و از آن‌ها می‌پرسیدم که از چه داروهایی استفاده می‌کنند. این کار حتی قبل از زمانی بود که من قصد نوشتن illness as Metaphor را داشتم. هیچ‌کس اسم داروهایش را نمی‌دانست، اما من اسم داروهای خودم را می‌دانستم. آن‌ها لغات چند بخشی بودند. می‌گفتند، شیمی درمانی، اما چه نوع شیمی درمانی؟ همیشه آمیزه‌ای از چند چیز است. همیشه بیش از دو نوع دارو است.

با محنت تقریباً بیست و دو سال از آن، مبتلا به سرطانی جدید هستم. دوباره به اتاق شیمی درمانی بیمارستان رجوع می‌کنم و حالا تک تک افراد اسم داروهایشان را می‌دانند. نه تنها اسم‌ها را می‌دانند، بلکه درباره خوانندگی یک توافق نامه از University of Indiana و یا تحقیقی در جایی دیگر صحبت می‌کنند و به شما نیز درس سایت می‌دهند. این‌ها اعجاب‌انگیز است.

همان‌طور که شما سی سال پیش نتیجه‌گیری کردید، اغلب روشنفکران ادیبانی هستند که علاقه چندانی به فن آوری نوین ندارند.

کار کورتنیگر را می‌توان جهشی بزرگ به حساب آورد. شخصی، از این‌که من با میل و رغبت به سراغ واژه‌پرداز رفتم، بسیار متعجب شده بود. و من گفتم: بدر واقع آن دگرگونی را نمی‌توان به تحول از دست‌نویسی به استفاده از ماشین تحریر تعبیر کرد. تعبیر نوشتار از یک ماشین تحریر به استفاده از یک کامپیوتر، اصلاً دگرگونی به حساب نمی‌آید. دگرگونی واقعی زمانی است که کتابها حروفچینی شده و یکدست و قابل تولید می‌شوند. می‌توان آن‌ها را معنی بعد در قالب دیگری شیر از کاغذ تولید کرد. من هم از این موضوع هیچ هراسی ندارم. من نیازی



آن‌ها بسیار بی‌معنا هستند. هر کس به دنبال کیفیت برتر است.

فکر می‌کنم که در رسانه دیجیتال با وجود رسیدن کار آسانی نیست.

گویم که اثر انتظار جلب توجه کامل شما را ندارد. مردم نمی‌توانند به هر شکلی که در یک اتاق دو دستگاه تلویزیون دارند، آن‌ها دو تصویر را همزمان ببینند و مدام صدا را کم و زیاد می‌کنند. پس تنها چیزی که با فن آوری نوین اتفاق می‌افتد، گسترش و لایه‌لایه شدن توجه است.

اما من جنبه توانمندی آن را می‌نگرم. بیماران توانمندی را می‌بینم که اکنون به اطلاعات پزشکی دسترسی دارند. من دوبار بیمار سرطانی بوده‌ام، یک بار در اواخر دهه هفتاد و حالا بار دوم است. تفاوت میان میزان آگاهی بیماران از سرطان‌شان بسیار

که چرا آدم نمی‌تواند تمام آن‌ها را با هم داشته باشد؟ - همان تفکر امریکایی که سریعاً به ذهن‌خاطر می‌گردد و زیباتر نبود اگر با نگاهی تازه به این چیزها می‌نگریستیم. و انواع تعابراتی را که با اندیشه‌های آیینی مرتبطند، موجود می‌آوریم؟ هر چند، مجموعاً من محصولی از نگرش متعارف و مرسوم بودم و هنوز هم هستم. اما ما می‌توانیم راه‌ها و مسیرهای فراروانی را فراهم آوریم. گرچه هنگامی که می‌خواستیم شروع به نگارش ادبیات داستانی کنیم، نمی‌دانستیم که چگونه آغاز کنیم. بنابراین فکر کرده‌ام که، می‌خواهم فقط دربارهٔ آفتاب‌ش دهنی کسی صحبت کنم. چرا فیلم‌سازی نکنم؟ بعد، تدبیر یک داستان سر راهم فرار گرفت و با چیزی بصری آغاز شد. در مغازه چاپ کارت و... که نزدیک موزه ملی بریتانیا (در شهر لندن) بود. عکس‌های اتنشفانی را که Sir William Hamilton در کتابش استفاده کرده بود، باقیم اولین فکری که به ذهن‌خاطر کرد. فکر می‌کنم این موضوع را تا به حال آشکارا بیان نکرده‌ام. این بود که به FMR (یک محله هنری بسیار خوب که در ایتالیا چاپ می‌شود) آثار هنری زیبایی دارد. پیشنهاد دهم که چاپ این عکس‌ها را ادامه دهند و من یا نوشتن متون مختلف با آن‌ها همکاری کنم. اما پس از آن



جامعه‌عمل پوستانگ

غالباً در مقاله‌تان به معرفی نویسندگان Artaud, Benjamin, Canetti, Barthes, و قهرمان اصلی رمان جدیدتان که یک هنرپیشه زن لهستانی است به آمریکا می‌آید. شما همچنان به مثابه‌ی ارتباطی به اروپا عمل کرده‌اید.

موضوع اصلی بیونلها و پوستانگ‌ها است. وقتی این جا - هاروارد - در ترک‌گورم، برای این‌که مدتی از سال را بهتر سپری کنم از پاریس سر درآوردم تا بدان زمان همه چیز از طریق نقلی، موسیقی و تئاترپوز و کتاب‌ها مورد تأمل قرار می‌گرفت. همه چیز متعارف و مرسوم بود. دقیقاً در اروپا بود که من با زندگی و تفکر نوین و عیان‌نمایانه‌ی پوستانگ که از طریق فیلم‌ها صورت می‌پذیرفت، احتمالاً گودارد Godard بود. احساس می‌کردم که زندگی‌ام به دو بخش قبل و بعد از گودارد تقسیم شده است.

بیش از این، نیروی زندگی و تفکر مدرن را درک نکرده بودم. فکر می‌کردم که فقط گذشته‌ی منطقی‌تر از حال است و فرهنگ اروپایی به‌طریق کلاً آشکار غنی‌تر از فرهنگ آمریکا است. و این‌که، فرهنگ آمریکا بیشتر در پی برداشتن بار گذشته از دوش خویش است و نیز راه‌هایی از آن، فکر می‌کردم

به‌کتاب OED ندارم. از این‌که لوح فشرده آن موجود است، خوشحال‌تر هستم و می‌توانم کل آن را وارد کامپیوترم کرده و از آن استفاده کنم. اما اگر بخواهید نام‌های Jorie Graham را بخواهید، که واقعاً مشکل هستند، نمی‌توانید آن‌ها را سرسری و بی‌توجه بخوانید یا شاعرش را نمی‌خوانید و یا آن‌ها را آهسته و بارها و بارها می‌خوانید. این کار تلاشی در غوطه‌وری و رمزگشایی است. نمی‌توانید برادران کارامازوف را سرسری و بی‌توجه بخوانید یا می‌خواهید از خواندن آن به نکتته‌ی بی‌برید و یا نمی‌خواهید من مردمی را می‌شناسم که حتی دیدن یک فیلم نیز برای آن‌ها سخت است. آن‌ها قسمت‌های کوتاه‌تری را برای تمرکز نیاز دارند و افرادی را می‌شناسم که ساعت‌ها، فقط از طریق حس شنوایی، به آواز موربون فلدمن گوش می‌دهند. پس احتمالاً ما به طرق مختلف جلب توجه، دست می‌یابیم.

فکر می‌کنم پوستانگ مثالی بریتان بزنم که موردش را به‌طور منظمی به‌عبارت دارم و آن مقاله‌ی One Culture & the New Sensibility است. در آن مقاله به ناگزیری اجتناب و محروم کردن اشاره داشته‌ام، که بعدها خیلی آرتادای به نظر می‌رسید. البته، پرسشی که اکنون به ذهن‌خاطر می‌گردد این است که آیا کسی مایل است تا به آثار Morton Feldman گوش دهد؟ این‌ها مسائلی نوروزی و زیگ و مرتبط با انسان‌شناختی‌اند که ذهن مرا به خود متغول می‌کند. اما، دست‌آبر، آیا می‌توان گفت که این حاصل شکوفایی و گامی‌هایی نیست؟ آیا شکوفایی و گامی‌هایی بی‌جان‌ود در گوشه‌ی این دنیا وجود خواهد داشت؟ شاید، و حتی ممکن است تفکرات John Maynard Keynes منسوخ باشد. اما تصور کنید که دوران سختی را در پی‌ش رو خواهیم داشت و مردم مشکلات مادی پیدا می‌کنند. آیا تصور نمی‌کنید که از حرکت طبیعی آن‌ها گامسته و به سوی عملگرده منتظران‌ه و غیرمعمول کشیده می‌شوند؟

شما همچنین به عنوان پل ارتباطی به اروپا شناخته شده‌اید. و نشان داده‌اید که یک آمریکایی می‌تواند همان‌گونه که اروپاییان بودند، روشن‌فکر باشد. قصد داشته‌ام همین کار را بکنم، فکر می‌کردم انجام‌ایش معین است. کاری است که کسی از ما به آنجا انجام نرسانیده و من می‌دانستم چگونه آن را

که می‌توانیم راه‌ها و مسیرهای فراروانی را فراهم آوریم. گرچه هنگامی که می‌خواستیم شروع به نگارش ادبیات داستانی کنیم، نمی‌دانستیم که چگونه آغاز کنیم. بنابراین فکر کرده‌ام که، می‌خواهم فقط دربارهٔ آفتاب‌ش دهنی کسی صحبت کنم. چرا فیلم‌سازی نکنم؟ بعد، تدبیر یک داستان سر راهم فرار گرفت و با چیزی بصری آغاز شد. در مغازه چاپ کارت و... که نزدیک موزه ملی بریتانیا (در شهر لندن) بود. عکس‌های اتنشفانی را که Sir William Hamilton در کتابش استفاده کرده بود، باقیم اولین فکری که به ذهن‌خاطر کرد. فکر می‌کنم این موضوع را تا به حال آشکارا بیان نکرده‌ام. این بود که به FMR (یک محله هنری بسیار خوب که در ایتالیا چاپ می‌شود) آثار هنری زیبایی دارد. پیشنهاد دهم که چاپ این عکس‌ها را ادامه دهند و من یا نوشتن متون مختلف با آن‌ها همکاری کنم. اما پس از آن

رفتارم جذب داستان واقعی زندگی لرد همینگتون و همسرش شدم و پی بردم که اگر زمان وقوع حوادث داستان‌های‌ام از زمان گذشته در نظر بگیرم، تمام قید و بندها از بین خواهد رفت و می‌توانم آثار آهنگین و حماسی ارائه دهم. فقط لازم نیست که درون ذهن شخص دیگری باشد. *The Volcano* خلق شد. پس از آن انگلستان بیگانه (اجنبی) وجود داشت. زمانی دربارهٔ انگلیسی‌های جنوب ایتالیا و زمانی دربارهٔ لهستانی‌های آمریکا نوشتم، و قرار است زمان بعدی دربارهٔ فرانسوی‌های ژاپن باشد. من می‌گویم بیگانه بودن یک امتیاز خاص است، شنیدم‌کننده تجربه است.

راوی در آمریکا، یک بیگانه است. به این معنی که با گذشته بیگانه است. او به گذشته و یا آینده سفر می‌کند. این کتاب با سفرهای مختلف او آغاز می‌شود. من بیگانه‌ان را دوست دارم. من در نیویورک احساس می‌کنم که یک بیگانه‌ام. من آسودگی و رفاه بیش از حد را دوست ندارم.